



نامه های بی جواب

تقدیم به ساحت مقدس حضرت ولی عصر (عج)

لاله پشوتن (طیبه - تنها)

پشوتن، لاله، ۱۳۵۹ -
نامه های بی جواب / سراینده اشعار لاله پشوتن (طیبه تنها) -
شیراز: قلمکده، ۱۳۸۹.

ISBN: 978 - 600 - 90936 - 1 - 8

۷۸ ص.
۱. شعر فارسی - قرن ۱۴. ۲. محمدین حسن (عج)، امام دوازدهم،
۲۵۵ ق - شعر. ۳. محمدین حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ ق -
عریضه ها - شعر. الف. عنوان.

۸۶۱	PIR
/۶۲	۷۹۸۳
ن ۴۷۲ پ	۲۹ ش /
	۱۳۸۹



نشر قلمکده

نامه های بی جواب

لاله پشوتن (طیبه تنها) نا ناشر: نشر قلمکده

چاپ نخست: ۱۳۸۹ © تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

طرح روی جلد: مهدی نعمت الهی

لیتوگرافی و چاپ: حافظ

شیراز، صندوق پستی: ۷۱۹۵۵-۸۳۱

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
به نام او که جان عاشق را درون جسم ما به ودیعت نهاد.....	۵
اولین سلام «ستاره».....	۹
دومین سلام «در کوی عشق تو».....	۱۰
سومین سلام «مولای غریب دل من».....	۱۱
چهارمین سلام «هوای دوست».....	۱۲
پنجمین سلام «طلوع در غروب».....	۱۳
ششمین سلام «بهانه».....	۱۵
هفتمین سلام «عاشقانه».....	۱۷
هشتمین سلام «نامه‌ای به دوست».....	۱۸
نهمین سلام «صدای پای نگار».....	۲۱
دهمین سلام «نرفته‌ای ز خاطر».....	۲۳
یازدهمین سلام «باز هم سؤال بی جواب».....	۲۴
دوازدهمین سلام «دلی به نام دوست».....	۲۶
سیزدهمین سلام «چقدر تنهایم».....	۲۷
چهاردهمین سلام «یک بار صرفه نظر کن».....	۲۸
پانزدهمین سلام «ظهور نه حضور».....	۲۹
شانزدهمین سلام «ناز یا که قهر».....	۳۱
هفدهمین سلام «غم غروب جمعه».....	۳۴
هجدهمین سلام «وداع نه».....	۳۵
نوزدهمین سلام «جواب این سلام‌ها».....	۳۶
بیستمین سلام «دلا بکن هر آنچه می‌کنی برای یار».....	۳۸

- بیست و یکمین سلام «عشق بی‌تکلف» ۴۰
- بیست و دومین سلام «خیانت و دروغ و جهل» ۴۲
- بیست و سومین سلام «مهر یار» ۴۴
- بیست و چهارمین سلام «نشانی» ۴۶
- بیست و پنجمین سلام «آشنا» ۴۸
- بیست و ششمین سلام «نوح کشتی‌بان» ۴۹
- بیست و هفتمین سلام «چاره از جز تو نباید طلبید» ۵۱
- بیست و هشتمین سلام «تسلیت باد تو را» ۵۲
- بیست و نهمین سلام «قبول یا رد» ۵۴
- سی‌امین سلام «تنها طیب» ۵۷
- سی و یکمین سلام «خانه نگار» ۵۸
- سی و دومین سلام «به خواب نیز راضیم» ۶۰
- سی و سومین سلام «ناکام چون روم» ۶۲
- سی و چهارمین سلام «بی‌قرار» ۶۴
- سی و پنجمین سلام «شاید و باید» ۶۵
- سی و ششمین سلام «نوید یک وصال» ۶۷
- سی و هفتمین سلام «مشتاق و عاشقم» ۶۹
- سی و هشتمین سلام «مهر یاد توست بر ضمیر من» ۷۱
- سی و نهمین سلام «فاصله» ۷۵
- چهلمین سلام «چهل سلام بی‌جواب» ۷۶
- کلام آخر ۷۸

به نام او که جان عاشق را درون جسم ما به ودیعت نهاد

سلام، این سلام به تو که مخاطب دل نوشته‌های این حقیر سراپا
تقصیر می‌شوی و دمی از اوقات عاشقیات را با نامه‌های بی‌جواب
شیفته‌ای می‌گذرانی که پریشان و بی‌قرار در انتظار ماهرویی ست،
ماهرویی که وعده داده‌اند و وعده داده است که می‌آید و با قدم‌هایش
گل‌های عافیت می‌رویند و دیگر عقده‌ای در دل نمی‌ماند که گشایشی
بخواهد...

و اگر عقده‌های ناگشودنی در دل داشته باشی، صدای التماس و
زاریات هم اکنون با صدای خسته‌ی این تنهای بازمانده از کاروان همراه
می‌شود و تو نیز از اعماق جان خواهی گفت:
با چنین باران غم بر سر زایر حادثات جز به وصل یا خوددل را نمی‌بینم علاج
به راستی در این زمانه پر نیرنگ و رنگارنگ؛ وقتی که خوب بنگری خواهی
دید که خدعه و دورویی در تمام نگاه‌ها پنهان است. اعتماد به کسی
نمی‌توان داشت چنان که کسی به تو اعتماد نخواهد کرد.

دیگر کسی را یارای یاری رساندن به کسی نیست و اگر هم باشد دلی
بزرگ و دریایی نمی‌یابی که به دنبال چشمانی پر حسرت بگردند و
اشک‌های آن چشم را پاک کنند.

اما نه! یک نفر مانده است... یک نفر از آن قوم کرامت باقی مانده است که بی‌چشمداشت اشک‌های حسرت همه چشم‌ها را پاک می‌کند. راستش را بگو او را نمی‌خواهی؟ دوست نداری او را ببینی؟ پس منتظر چه هستی؟ فریاد برآور و بگو:

آن‌ان که خاک را به نظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند

حقیقت این است؛ گاهی چشمانمان را می‌بندیم خود را با زمانه وفق می‌دهیم و به دنبال و زمرگی‌ها مان می‌رویم و همرنگ جماعت می‌شویم؛ همرنگ جماعت! شیفته ظواهر دنیا بودن نه عزم راسخی می‌خواهد و نه گامی بلند؛ کافیت لحظه‌ای غفلت کنی! دیگر نخواهی دید آن‌چه را باید ببینی و دل نخواهی بست به آنچه باید ببندی. به راستی به چه کار نشسته‌ایم؟ چه خوش گفت مولانا:

از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود به کجا می‌روم آخر ننمایی وطنم

از بهر چه آمده‌ایم؟ آمده‌ایم تا صبح از خواب برخیزیم و از سر رفع تکلیف نمازی به پا داریم برای رفع گرسنگی غذایی نوش جان کنیم و برای گذران امور به کار پردازیم و ادامه دهیم هر روز تکرار مکررات و این تکرار هرگز ما را خسته نخواهد کرد چرا که برای هر کدام از این بیهودگی‌ها انگیزه‌های زیبایی داریم. شاید با خود بگویی: اینها هیچ کدام گناه نیست و زندگی یعنی همین روز مره‌گی‌ها.

آری راست می‌گویی اینها هیچ کدام معصیت نیست نه انجامشان و نه تکرارشان اما شاید این که آنقدر خود را دچار زندگی کرده باشیم که مولایمان را از خاطر برده باشیم گناهی نابخشودنی باشد...

آیا تا به حال به این اندیشیده‌ایم که معنای واقعی خلیفه خدا بودن چیست؟ اگر قرار باشد در خلال همین گذران زندگی که به راستی گناهی نیز مرتکب نمی‌شویم خویشتن خویش را سهوا فراموش کنیم به چه کار خواهیم آمد؟

بیش از نیمی از اهل عالم چه آنان که رفته‌اند و چه آنان که باز مانده‌اند ندانستند از بهر چیست که آمده‌اند و زندگی کرده‌اند و رفته‌اند...

آیا خدای لا یموت حیات را به ما ارزانی داشت، نفس را در سینه ما قرار داد تا تنها بخوریم و بخواییم و کار کنیم و شیفتهٔ ظواهر دنیا باشیم؟ آیا تا به حال دیده‌اید که این روزمره‌گی‌ها کسی را به جایی برساند؟ البته نیروی جاذبهٔ حیات هر چیزی را که بخواهیم به سمت ما جذب می‌کند! معلوم است که مادی گرایی ما را به ثروت و شهوت گرایی ما را به شهوت می‌رساند. اما این جایگاه، مکان و مرتبهٔ انسان خلیفهٔ الله را زیر سؤال نخواهد برد؟

به راستی ما نیازمند معرفت معشوقی آسمانی هستیم معشوقی که می‌آید و آمدنش به همت دوست دارانش بسته است مولای من: کرشمه‌ای کن و بازار ساحری بشکن به غمزه رونق و ناموس سامری بشکن همه منتظرند، همه چشم امید به پایانی دارند که جهانی بی رنگ و ریا بسازند جهانی آباد و نورانی! کس نیست که افتادهٔ آن زلف دوتا نیست در رهگذری نیست که دامی ز بلا نیست در این میان گاهی دوستانی از شنیدن نامه‌های بی‌جواب به وجد می‌آمدند و بر دوری آن نازنین یار می‌گریستند و من از گریه‌های آنان امیدوار می‌شدم چرا که:

تا نگرید طفل کی نوشد لبن

همین اشک‌ها و گریه‌هاست که نشانهٔ به گل نشستن نهال آرزوی شیعه است این نهال را باید با سرشک چشم آبیاری نمود. باید مویه سرداد و آرزو کرد وصال ماه روی عالم را، تا نگرید کوی حلو و فروش دیگ رحمت در نمی‌آید به جوش

گاهی نیز در خلال نوشتن دلفروخته‌های بی‌جواب عیجیوانی پیدا می‌شدند که اصل نامه نوشتن برای جناب دوست را به سخره می‌گرفتند و با تیش‌خند و کنایه دل خسته را می‌رنجانده...

افرادی که جز عیجیوی و نقص‌پروری کار دیگری نمی‌دانند و فقط به دنبال این هستند که خودی مطرح سازند؛ البته بر این پندار نیستم که نامه‌های بی‌جواب عاری از عیب و کاستی است؛ اما میان نقاد و عیجیو شکافی بس عمیق است. حافظ می‌گوید:

کمال صدق و محبت نگر نه نقص‌کنانه که هرکه بی‌هنر افتد نظر به عیب کند
چوبش‌نوی سخن اهل‌دل مگو که خطاست سخن‌شناس نه‌ای جان من خطا این جاست
و در آخر برای زینت کلام دست به دامان آن ماه هاشمی می‌شویم و باز گلوآه‌های احساس را بر لبانمان جاری می‌سازیم:

آقای من، ای سید و صاحب و مولای من، وصال تو با هر تپش قلبم به شریان‌های وجود من خون تازه می‌بخشد. تو از جنس آفتابی! آفتاب؛ و من ذره‌ای ناچیز از هر آن‌چه می‌توانستم را به تو تقدیم کرده‌ام ذره‌ای که شاید در میان آن همه غزل‌های آتشین که در وصف تو سروده‌اند ناچیز و بی‌ارزش است...

نیک می‌دانم، می‌دانم که نه تنها این چهل نامه بلکه اگر تمام سروده‌هایم را به پای‌تان بریزم باز هم در اندازه شأن و مرتبت شما کاری نکرده‌ام و چیزی بیش از این ندارد این فقیر باز مانده از کاروانیان وصال ایک؛ آب‌دیر را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید
ای ترنم باران عشق! کویر دل تنگ مرا طراوت بخش و این کمترین تحفه را از کمترین کنیز خویش بپذیر

رواق منظر چشم من آشیانه دوست کرم نما و فرود آ که خانه خانه دوست

۱۳۸۹/۱/۲۳

تنها